

برهان صدیقین در حکمت متعالیه

حمیدپارسانیا*

چکیده

برهان صدیقین در سومین دوره از حیات خود در تاریخ فلسفه اسلامی با تأثیرپذیری از مبانی حکمت متعالیه، تحولاتی را طی کرده است. این مقاله تحولات برهان را در چهارصد سال اخیر دنبال می‌کند و تقریرات متفاوتی را برمی‌رسد که این برهان پشت سر گذاشته است. کلیدواژه‌ها: برهان صدیقین، وجود مطلق، امکان فقری، امکان ماهوی، وحدت شخصی وجود، وحدت تشکیکی وجود، علیت، علامه طباطبایی، ملاصدرا، حکیم سبزواری.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* استادیار دانشگاه باقر العلوم، دریافت: ۸۹/۵/۲۸ پذیرش: ۸۹/۶/۳۰.

مقدمه

برهان صدیقین عنوان برهانی است که در آن از غیر حق تعالی برای اثبات او استفاده نمی‌شود. این برهان، سه دوره تاریخی را تجربه کرده است:

دوره اول: دوره تکوین و پیدایش برهان در دو سده سوم و چهارم، یعنی سال‌های حیات فارابی و بوعلی است. در این دوره ارکان برهان شکل می‌گیرد و تدوین و تقریر ابتدایی آن پایان می‌پذیرد.

دوره دوم: از قرن پنجم تا دهم هجری است. این برهان در این مقطع در مسیر تفکر اسلامی در بسترهای کلام، فلسفه، عرفان اسلامی و در مسیر فلسفه مسیحی به وسیله آکویناس در حکمت مدرسی قرون وسطا تطوراتی را می‌پذیرد.

دوره سوم: از قرن یازدهم به بعد است. در این دوره دو جریان وجود دارد: جریان نخست مربوط به دنیای اسلام است و جریان دوم، مربوط به فلسفه مدرن غرب. این مقاله، تحولات برهان صدیقین را در دوره سوم در دنیای اسلام دنبال می‌کند. تحولات برهان در این مقطع، متأثر از حضور حکمت متعالیه است.

برهان صدیقین در حکمت متعالیه

صدرالمتألهین با همه تلاشی که برای تتمیم و ترمیم براهین اهل کلام و حکمت می‌کند، هیچ یک از این براهین را برهانی که از نظر به نفس وجود حاصل شده باشند، نمی‌داند و بر اساس مبنای بدیعی که در حکمت متعالیه عرضه می‌کند، خود عهده‌دار اقامه برهانی می‌شود که این ویژگی را داشته باشد.

مبنای نخستینی که صدرالمتألهین از آن برای تأسیس برهان صدیقین استفاده می‌کند، اصالت وجود است. اصالت وجود ریشه در حکمت مشاء دارد و به این معنا است که ماهیت در حد ذات خود خالی از وجود و عدم و متساوی النسبه به آن دو است. ماهیت نه در وجود ذهنی و نه هنگامی که به خارج وجود عینی نسبت داده می‌شود، هیچ‌گاه هستی به محدوده ذات و ذاتیات آن وارد نمی‌شود؛ زیرا در این صورت، انقلاب حقیقت لازم می‌آید.

در بحث از اصالت وجود، اصالت مربوط به مفهوم وجود نیست، بلکه مربوط به مصداق آن است. مفهوم هستی مفهومی است که مصداق خارجی آن همان واقعیت است و وقتی که از موجود بودن ماهیتی می‌پرسند، در حقیقت از مصداق داشتن وجود مربوط به آن

ماهیت سؤال می‌شود و در پاسخ نیز از مصداق وجود آن خبر می‌دهند و ماهیت در خارج به تبع تحقق مصداق آن ظهور می‌یابد؛ بلکه ظهور ماهیت در پناه ظهور وجود، بالعرض و المجاز است؛ یعنی ماهیت به تبع مصداقی که مربوط به مفهوم وجود مضاف به آن است، در خارج بروز و در ذهن نمود می‌یابد.

امکان ماهوی و امکان فقری

اعتباری بودن ماهیت، اعتباری بودن اوصاف آن را نیز در پی دارد و از جمله اوصاف ماهیت، امکان است. اعتباری بودن ماهیت و امکان، آن دو را از مدار جعل و علیت بیرون می‌برد؛ زیرا جعل و علیت مربوط به نفس واقع و جهان خارج است، نه از امور اعتباری.

بر مبنای اصالت وجود هرگاه مبدأ فاعلی، وجود و واقعیت ماهیت را در خارج ایجاد نماید، ماهیت با آن که در حقیقت خود هرگز از حد استوا خارج نمی‌شود، به لحاظ آن وجود بالعرض و المجاز متصف به موجود بودن می‌شود. پس ترجیح مجازی ماهیت از حالت استوا مستند به صدور و حدوث حقیقی وجود آن است.

وجودی که به ماهیت اعطا می‌شود، برخلاف ماهیت، نسبتی مساوی با وجود و عدم ندارد، بلکه هستی و وجود برای آن ضروری است؛ اگرچه این ضرورت به دلیل این که فقط در محدوده ماهیتی خاص حضور دارد، و از آن پس افول می‌نماید، ضرورتی است که از متن ذات آن با صرف‌نظر از علتی که آن را اعطا کرده است، قابل انتزاع نیست؛ یعنی این ضرورت، ضرورت ذاتی به اصطلاح فلسفی و ضرورت ازلی به اصطلاح منطقی نیست، بلکه ضرورت بالغیر است.

بالغیر بودن ضرورت وجوداتی که با ماهیت قرین‌اند، وصف نیاز و احتیاج را برای آنها اثبات می‌کند، اما این نیاز و احتیاج از دو جهت خلاف احتیاج و نیازی است که در امکان ماهوی برای ماهیت در نظر گرفته می‌شود:

جهت اول: احتیاج ماهوی وصفی مفهومی است که لازم ماهیات امکانی است. به این معنا که احتیاج و فقر و همچنین عدم احتیاج و فقر هرگز در حوزه ذات و ذاتیات ماهیت راه پیدا نمی‌کند، بلکه وصفی است که پس از مقایسه ماهیت با وجود و عدم و تصویر نسبت مساوی آن به هستی و نیستی برای ترجیح ماهیت به یکی از دو سو، برای ماهیت اثبات می‌شود؛ زیرا با لحاظ تساوی نسبت ماهیت به وجود و عدم و با توجه به استحاله

ترجیح بدون مرجح، به احتیاج ماهیت به یک مرجح خارجی، جهت ترجیح طرف وجود حکم می‌شود.

احتیاج و نیازی که نه برای ماهیات، بلکه برای وجودهای مربوط به آنها در نظر گرفته می‌شود، وصف مفهومی نیست تا لازم ذات وجودات باشد، بلکه وصفی حقیقی است که در متن ذات - ذات به معنای هویت واقعی و خارجی، نه به معنای ماهیت - راه دارد؛ زیرا وجود ممکن در همان حقیقتی که ذات و هویت آن را تشکیل می‌دهد، یعنی در نفس وجود و نه در انتساب به امری که خارج از ذات آن قرار دارد، محتاج است. پس مفهوم احتیاج همانند مفهوم هستی و وجود، از نظر به ذات مصداق عینی وجود دریافت می‌شود؛ چه این که مصداق مفهوم احتیاج، نظیر مصداق مفهوم هستی و متن هویت و واقعیت وجود عینی است.

جهت دوم: احتیاجی که وصف ماهیت است، اگرچه وصف لازم آن است، وصفی حقیقی برای ماهیت نیست؛ زیرا ماهیت همواره در حد استوا نسبت به وجود و عدم باقی می‌ماند و هرگز هستی و نیستی به ذات آن راه پیدا نمی‌کند؛ حال آن که احتیاجی که به وجودات نسبت داده می‌شود، به عنوان واقعیتی خارجی با هویت آنها همراه است.

صدرالمتألهین امکانی را که به وجود نسبت داده می‌شود و در قبال امکان ماهوی و دیگر انحای امکان قرار دارد، امکان فقری می‌نامد و از آن به عنوان مقدمه دیگری برای طرح برهانی که آن را برهان صدیقین می‌نامد، استفاده می‌کند.

برهان بر مبنای امکان فقری

صدرالمتألهین در کتاب الشواهد الربوبیه بر اساس اصالت وجود و در نتیجه انتقال تعلق و احتیاج به غیر، از مدار ماهیت به وجود، ابتدا وجود را به دو بخش تقسیم می‌کند و می‌نویسد:

«فی اثبات الوجود الغنی الواجبی. الوجود اما متعلق بغیره بوجه من الوجوه و اما غیر متعلق بشیء.» (الشواهد الربوبیه، ص ۳۵) یعنی: وجود یا به وجهی از وجود متعلق به غیر خود است و یا متعلق به چیزی نیست و وجودی که متعلق به غیر باشد، همان وجودی است که احتیاج و فقر در متن ذات و هویت آن است. صدرالمتألهین در استدلال خود، ابتدا این را که مناط احتیاج و تعلق به غیر، حدوث، امکان ماهوی، ماهیت و مانند آن باشد، ابطال

می‌کند و سپس می‌نویسد:

«پس آنچه تعلق به غیر دارد، وجود شیء است و ماهیت آن یا چیزی دیگر نیست و وجودی که متعلق به غیر خود و متقوم به آن غیر است، فقط به وجودی دیگر تعلق دارد و قوام می‌یابد؛ زیرا نمی‌توان تصور کرد که قوام وجود به غیر از وجود باشد. وجودی که مقوم وجود محتاج است، اگر قائم به نفس خود باشد و خود فقیر و محتاج نباشد، مطلوب ثابت است؛ زیرا وجودی که بی‌نیاز از غیر است، واجب است. اما اگر آن وجود نیز قائم به غیر باشد، نقل کلام کرده، ناگزیر باید به وجودی قائم به ذات، باریابیم؛ در غیر این صورت تسلسل یا دور لازم می‌آید.» (ر.ک: همان، ص ۳۶)

استفاده صدرالمتألهین در عبارت فوق از استحاله دور و تسلسل به این دلیل نیست که برهان او نیاز به آن دارد، بلکه جهت تعلیم است، زیرا وجودی که تعلق به غیر در ذات آن نهفته است، همان‌گونه که صدرالمتألهین در موارد بسیاری تصریح کرده است، فاقد هویت استقلالی است و تقوم به غیر به عنوان قضیه حقیقیه نسبت به همه وجودات فقیری که در سلسله علل آن واقع می‌شوند، صادق خواهد بود و تا هنگامی که وجودی مستقل نباشد، هیچ یک از افراد سلسله، اعم از آن که به نحو دایر و یا غیر دایر تصویر شده باشد، موجود نمی‌شود. صدرالمتألهین با توجه به همین مطلب در ادامه استدلال می‌نویسد:

«همه آن وجودهای ممکنی که به نحو تسلسل و یا دایر در سلسله مقدمات وجود ممکن در نظر گرفته می‌شوند، از جهت تقدم بر غیر در حکم وجودی واحد هستند؛ یعنی همان‌گونه که وجود واحد بدون غیر قوام نمی‌یابد، آن سلسله نیز بدون غیر، تحقق نمی‌پذیرد و آن غیری که قوام سلسله و آحاد آن به او است، وجود واجب - جل ذکره - است. پس واجب تعالی اصل همه وجودات است و غیر او فروع او هستند. او نوری است که قیّم همه امور است و غیر او اشراقات او و ماهیات اظلال و سایه‌های آن نورند. الله تعالی نور آسمان‌ها و زمین است. پس باید اذعان شود که او قائم به ذات خود است و وجودهایی که با ماهیات قرین هستند، شئون و اعتبارات و جوه و حیثیات او هستند، آگاه باشید که خلق و امر متعلق به او است.» (همان، ص ۳۶)

در این برهان، بر خلاف برهان بوعلی به غیر وجود، یعنی به ماهیت موجود و به وصف آن، یعنی به امکان ماهوی، نظر ندارد و امکان فقری در این برهان نیز وصفی زائد و لازم که خارج از وجود باشد، نیست؛ بلکه نفس وجود در رابط است و عین همان تعلق است که

در متن هستی معلول حضور دارد.

استفاده نکردن از غیر وجود و توجه به هستی و واقعیت خارجی و استعانت از احکام مربوط به هستی موجب می‌شود تا ویژگی‌های برهان صدیقین در این استدلال احراز گردد.

مبادی و ارکان برهان

قوام برهان بر اصل واقعیت است. این اصل، مرز سفسطه و فلسفه است و واقعیت خارجی با قول به اصالت وجود، مصداق هستی است و برهان نیز بر این اصل استوار است. قضیه منفصله وجود یا واجب و یا رابط است، وقتی با اتکا به اصل واقعیت و اصالت وجود، با قبول وجود به اجمال قرین شود، شناخت اجمالی نسبت به آن وجود با دو جهل قرین است: جهل نسبت به ممکن بودن و جهل نسبت به واجب بودن آن وجود واحد. وجودی که به اصل تحقق آن علم تفصیلی است، اگر واجب باشد مطلوب ثابت است و اگر ممکن باشد، مستلزم تحقق واجب است. پس واجب با تحقق هر یک از دو طرف علم اجمالی محقق است. قضیه «وجود یا متعلق به غیر است و یا متعلق به غیر نیست»، قضیه منفصله تحقیقیه است و در قضیه «وجود یا متعلق به غیر است و یا متعلق به غیر نیست»، قضیه منفصله تحقیقیه است. در قضیه منفصله، جزم به تعاند است و تقسیم وجود به دو قسم متعاند با تصویر کثرت قرین است. البته در این استدلال علم تفصیلی به تحقق هر دو قسم نیست و نتیجه برهان نیز فقط اثبات یکی از دو قسم، یعنی وجود واجب است، اما برای اثبات این مطلب از حکم مربوط به طرفی که به تحقق آن جزم نداریم نیز استفاده می‌شود. بنابراین ارکان استدلال عبارتند از:

۱. اصل واقعیت، ۲. اصالت وجود، ۳. کثرت هستی.

رکن چهارمی که در برهان از آن استفاده شده است، امکان فقری غیر واجب است؛ اما این رکن به شرحی که گذشت، متفرع بر اصالت وجود است. از سه اصل سابق نتیجه گرفته می‌شود که کثرتی که در این برهان از حکم آن به هنگام اثبات ضرورت واجب، در صورت تحقق ممکن، استفاده می‌شود، اعم از کثرت تشکیکی و تباینی است.

زمینه‌های برهان در آثار فارابی و بوعلی

صدرالمتألهین اگرچه با تحقیق در اصالت هستی و تأکید بر لوازم آن برهان صدیقین را شکوفا کرد، اما زمینه‌های این برهان، حتی صورت نخستین آن، در آثار بوعلی و فارابی نیز



وجود دارد. ابن سینا در تعلیقات می‌گوید:

«وجودی که مستفاد از غیر است، تعلق به غیر، مقوم ذات او است؛ همان‌گونه که غنا از غیر، مقوم وجودی است که بذاته واجب است و مقوم شیء نمی‌تواند از شیء جدا شود؛ زیرا ذاتی آن است.» (التعلیقات، ص ۱۷۸)

عبارت شیخ در تعلیقات به نیکی توجه او را به امکان فقری نشان می‌دهد. او در همان اثر با صراحت بیشتری درباره امکان فقری می‌نویسد:

«وجود یا محتاج به غیر است، در این صورت نیاز به غیر، مقوم آن است و یا مستغنی از غیر است، در این حال استغنا، مقوم آن است. وجود محتاج نمی‌تواند بدون نیاز موجود شود؛ چنان که تحقق وجود مستغنی به صورت محتاج و نیازمند صحیح نیست و اگر محتاج، بدون نیاز و مستغنی با نیاز موجود شود، تغییر و تبدل حقیقت آنها لازم می‌آید.» (همان، ص ۱۷۸) فارابی نیز در فصوص الحکم از نفی اتصال ماهیات امکانی با واجب و از اتصال وجودی ممکنات با واجب خبر می‌دهد:

«قرب معنوی یا به اتصال از قبل وجود است و یا به اتصال از قبل ماهیت و حق سبحان هیچ نسبتی ماهوی با ماهیات ندارد. پس هیچ ماهیتی با او نسبت نزدیک‌تر یا دورتر ندارد. اما به اتصال در وجود قریبی، نزدیک‌تر از قرب واجب تعالی یافت نمی‌شود و چگونه چنین نباشد که او مبدأ هر وجود و معطی آن است.» (فصوص الحکم، ص ۴۹۵)

تقریر حکیم سبزواری بر مبنای امکان فقری

برهان صدیقین بر مدار امکان فقری، پس از صدرالمتألهین با صراحتی بیشتر در شرح منظومه حکیم سبزواری آمده است. او در منظومه می‌گوید:

اذ الوجود کان واجباً فهو و مع الامکان قد استلزمه

(شرح المنظومه، ص ۱۴۶)

اگر وجود واجب باشد، مطلوب ثابت است و اگر ممکن باشد، مستلزم واجب است. حکیم سبزواری در شرح منظومه دو تقریر برای بیت فوق ذکر می‌کند: تقریر اول آن به شرحی که از این پس خواهد آمد تقریری است که در آن تلاش می‌شود تا از احکام غیرواجب استفاده نشود. تقریر دوم آن به بیان ذیل بر مبنای امکان فقری است: اگر وجود، یعنی اگر همان حقیقت وجود که اصالت آن ثابت شده است و حقیقت هر

امر دارای نسبتی آن است، واجب باشد، مراد و مطلوب ثابت است. اگر وجود واجب نباشد، امکان به معنای سلب ضرورت وجود و عدم برای آن ثابت نیست؛ زیرا ثبوت شیء برای نفس آن ضروری است و در نتیجه وجود نیز برای خود ضروری است و به این لحاظ نمی‌توان وجود را از آن سلب کرد. وجود به اعتبار این که برای خود ضروری است، متصف به وجوب می‌شود، نه امکان.

امکان به معنای تساوی نسبت به وجود و عدم نیز نمی‌تواند وصف وجودی که واجب نیست، باشد؛ زیرا نسبت وجود به وجود، ضرورت و وجوب و نسبت آن به عدم نسبت شیء با نقیض آن است و نسبت شیء با نقیض آن نه تنها متصف به امکان نیست، بلکه متصف به امتناع است.

اگر وجود واجب نباشد، امکان به معنای فقر و تعلق به غیر وصف آن خواهد بود. در این صورت وجود به برهان خلف و یا به طریق مستقیم مستلزم واجب است. (شرح المنظومه، ج ۳، ص ۵۰۱ - ۵۰۵)

تقریر حکیم سبزواری از طریق خلف، تقریر ویژه‌ای است که به آن اشاره خواهیم کرد. تقریر او به طریق استقامت با استفاده از امکان فقری، این‌گونه است: وجودی که مرتبه‌ای مفتقر و نیازمند از مراتب وجود است، مستلزم وجود غنی بالذات است، و الا دور یا تسلسل پیش می‌آید. (همان، ص ۱۴۷)

حکیم سبزواری در تقریر فوق از امکان فقری استفاده می‌کند و برای متمیم برهان از دفع دور و تسلسل بهره می‌برد؛ هر چند که این برهان به شرحی که گذشت در متمیم خود نیز می‌تواند مستقل از این دو اصل شکل گیرد.

تقریر برهان در اسفار

صدرالمتألهین در برخی از آثار خود برهان صدیقین را با استفاده از اصول بیشتری سامان می‌دهد. در اسفار می‌نویسد:

وجود، حقیقت عینی واحد بسیطی است که بین افراد آن از آن جهت که وجود است، جز به کمال و نقص یا شدت و ضعف اختلافی نیست و برخی اختلافات افراد وجود به امور زائد بر وجود، یعنی به ماهیات است.

عالی‌ترین مرحله وجود و کامل‌ترین مرتبه آن، وجودی است که اتم از آن نیست و آن

وجودی است که تعلق به غیر خود ندارد و اتم از آن تصور نمی‌شود؛ زیرا هر وجودی که ناقص باشد، متعلق به غیر خود بوده و نیازمند به تمام خویش است و پیش از این روشن شد که تمام قبل از نقص و فعل قبل از قوه و وجود قبل از عدم است و آشکار شد که تمام شیء، شیء همراه برتر از آن است. پس وجود یا مستغنی از غیر خود است و یا برای ذات خود به غیر محتاج است.

وجودی که مستغنی از غیر است، واجب الوجود است و آن وجود صرفی است که اتم از آن نیست و آمیخته با عدم و نقص هم نیست، و وجودی که نیازمند به غیر است، غیر از واجب تعالی و ماسوای او است و ماسوای او عبارت است از آثار و افعال او که جز به غیر او قائم نیست؛ زیرا حقیقت وجود را نقصی نیست و نقص به سبب معلولیت لاحق آن می‌شود؛ چون معلول نمی‌تواند در فضیلت وجود مساوی علت خود باشد. اگر وجود مجعول نباشد و به مقتضای ذات خود از موجود قاهری که آن را ایجاد می‌کند و تحصیل می‌بخشد، بهره نبرد، هیچ نحو از نسبت قصور به آن قابل تصور نیست؛ چون حقیقت وجود بسیط است و برای آن جز محض فعلیت و حصول و تعیین وحدی نیست و اگر برای وجود به غیر از آن حد باشد، در آن ترکیب لازم می‌آید، یا برای آن ماهیتی زائد بر وجود نیز تصور می‌شود.

همچنین گذشت که وجود آن‌گاه که از معلول باشد به نفس خود مجعول است و جعل آن جعلی بسیط است و ذات آن به ذات خود نیازمند جاعل است؛ یعنی تعلق به جاعل در گوهر و ذات او است. پس ثابت و روشن می‌شود که وجود یا در حقیقت خود تام و در هویت خویش واجب است و یا در ذات خود احتیاج به واجب دارد و جوهر او متعلق به واجب است و در هر دو صورت وجود واجبی که در هویت خود غنی از غیر است، تبیین می‌شود و این همان چیزی است که به دنبال آن بودیم. (الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه، ج ۶، ص ۱۴-۱۶)

بی‌نیازی برهان از تشکیک

صدرالمتألهین در عبارات پیش‌گفته از اصول فراوانی که در حکمت متعالیه تأسیس و یا تبیین نموده است، یاد می‌کند و آنها را مقدمات برهان می‌شمارد. از آن جمله: یک. اصالت وجود.

دو. وحدت تشکیکی هستی. وحدت تشکیکی وجود در مقابل دو قول دیگر، یعنی وحدت شخصی و کثرت تباینی وجود قرار می‌گیرد. وحدت تشکیکی که متکی بر اصالت وجود و بساطت آن است، دارای چهار اصل است:

الف. وحدت حقیقی هستی، ب. کثرت حقیقی هستی، ج. بازگشت حقیقی وحدت به کثرت، د. بازگشت حقیقی کثرت به وحدت.

نخستین بار شیخ اشراق وحدت تشکیکی را در فلسفه اسلامی مطرح کرد. او که قائل به اعتباری بودن وجود و اصالت ماهیت بود، نور را مصداق وحدت تشکیکی می‌دانست؛ زیرا نور دارای مراتب شدید و ضعیف است و هر یک از مراتب آن موجودی حقیقی است و شدت و ضعف مراتب نیز در حقیقت نور است؛ یعنی نور قوی یا نور ضعیف، آمیزه‌ای از نور و یا غیر آن نیست و اختلاف ضعیف و قوی در اصل نور است. صدرالمتألهین با نفی تشکیک از ماهیات، آن را فقط در مورد وجود اثبات کرد.

سه. منفصله حقیقیه هر موجود، یا واجب و یا متعلق به واجب است.

چهار. موجود متعلق به واجب که موجود ضعیف است، نمی‌تواند بدون واجب که قاهر است و فعلیت آن را تحصیل می‌بخشد، موجود باشد.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، اگر مقدمه دوم از مقدمات چهارگانه فوق حذف شود، سایر مقدمات به انضمام مقدمه مطوی که از اصل واقعیت حکایت می‌کند، از عهده اثبات واجب برمی‌آید.

برخی از شارحان حکمت متعالیه نیز بعد از تقریر برهان بر مبنای تعلق و ربطی که در غیر واجب است، بر این نکته تصریح کرده‌اند که ذکر برخی از مقدمات در برهان صدرالمتألهین برای زیادت در توضیح و تأکید است: «و قد اشار صدرالمتألهین فی ضمن

کلامه الی قواعد کلیة اخرى لمزید التوضیح و التأكيد.» (تعلیقه علی نهایة الحکمة، ص ۴۱۳)

گواه بر زیادت برخی از اصول یادشده این است که صدرالمتألهین برهان را در برخی دیگر از آثارش بدون اشاره به تشکیک و مراتب مشککه هستی بیان می‌کند. برهانی که او در المشاعر بر اثبات وجود حق اقامه می‌کند، بدون استفاده از تشکیک است و در آن به نیازی که غیر واجب - اعم از ماهیات یا وجودات امکانی - به واجب دارند، بر ضرورت واجب استدلال می‌کند (شرح رساله المشاعر، ص ۲۰۱) در اسرار الآیات نیز بر همین سیاق مشی می‌کند.

(اسرار الآیات، ص ۲۶)

برهانی که صدرالمتألهین تحت عنوان برهان صدیقین اقامه می‌کند، به رغم تقریرهای به‌ظاهر مختلفی که دارد، مبتنی بر اصول و مبانی واحدی است و نیازی به استفاده مستقیم از تشکیک ندارد. امتیاز این برهان بر برهان ابن سینا در نگاه مستقیم آن به وجود است. در این برهان از احکام مربوط به وجود ضعیف و یا وجود معلول که متعلق به غیر است، استفاده می‌شود.

احکام و لوازم برهان

استفاده از احکام مربوط به وجودات فقری، سه حکم را بر این برهان الزام می‌کند:

۱. گرچه برهان از نظر به وجود شکل گرفته و از نگاه به غیر هستی‌عاری است، برخلاف آنچه مستفاد از آیه ۵۳ سوره فصلت است و از برهان صدیقین نیز انتظار می‌رود، با نظر به نفس واجب تمام نمی‌شود؛ زیرا تا زمانی که وجود ممکن و احکام مربوط به آن تحلیل نشود، ضرورت وجود واجب مبرهن نیست.
۲. برهان مستفاد از امکان فقری جز با تحلیل احکام وجود امکانی تمام نمی‌شود؛ یعنی این برهان با احتمال تحقق وجود ممکن شکل می‌گیرد و کثرت در وجود از مقدمات مأخوذ در آن است. به عبارت دیگر، با کثرت وجود نیز سازگار است.

۳. واجب یا حقیقت محض هستی، عاری از ماهیت و منزله از ضعف و آمیختگی با عدم است و مشتمل بر همه کمالات هستی است. چنین وجودی مبدأ دیگر وجودات است و بر مبنای تشکیک در هستی، سرسلسله حقایق وجودی و در طول دیگر موجودات است و این حقیقت همان هستی به شرط لا است که هیچ نقصی به حریم آن راه ندارد و در طول هستی‌های مقید و محدود و مبدأ آنها است. صدرالمتألهین در بسیاری از موارد از مقام احدیت که همان وجود به شرط لا است، به عنوان ذات الهی یاد کرده، می‌نویسد: *والذات هویة شخصیة صرفة لا خبر عنها و يقال لها مرتبة الاحدیة؛ «ذات هویة شخصیة صرف است که با ماهیت و قیدی خاص از آن خبر نمی‌توان داد و به آن مرتبة احدیت می‌گویند.» (الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه، ج ۶، ص ۲۸۴)*

برهانی که با استفاده از کثرت وجود و یا احکام آن سازمان می‌یابد، بار کثرت را تا آخرین گام به هماره خود می‌برد و در نهایت نیز ذات الهی را به گونه‌ای اثبات می‌کند که با کثرت و احکام آن سازگار باشد و به همین دلیل با این برهان مدعای اهل عرفان که وحدت

شخص هستی و وجود و نفی کثرت تباینی و یا تشکیکی آن است، اثبات نمی‌شود.

تأثیر مباحث علیّت در برهان

صدرالمتألهین در اسفار هنگامی که موفق به اثبات وحدت شخصی وجود می‌شود، ناگزیر معنای تعلّق به غیر و معلولیت را که به وجودات ضعیف نسبت داده می‌شود، در تحلیل به تشّان و آیت و نشانه بودن باز می‌گرداند و با این تحلیل برای متعلّق به غیر بهره‌ای از هستی، جز ارائه و ظهور آن باقی نمی‌ماند و به این ترتیب برهان او سه ویژگی پیدا می‌کند:

۱. برهان نه تنها از نظر به وجود، بلکه از نظر به واجب شکل می‌گیرد. زیرا با نظر به برخی از آیات و تعینات الهی، نه به کنه ذات، بلکه برخی دیگر از آیات و نشانه‌ها می‌شود. شناخت کنه ذات الهی برای غیر او مستحیل است.

۲. کثرت در وجود و یا احکام آن از مقدمات مأخوذ در برهان نیست و برهان با وحدت شخصی وجود سازگار است.

۳. برهان به اثبات ذات واجب نمی‌پردازد، که هستی مطلق، هستی لابه‌شرط مقسمی است. بلکه ازلیّت، قیومیّت، وجوب، وحدانیت و احاطه شامل و گسترده الهی و مبدئیت او را اثبات می‌کند.

صدرالمتألهین در مباحث علیّت اسفار پس از آن که طریق فوق را طی می‌کند، می‌نویسد:

«آنچه ابتدا ذکر کردیم (تقسیم وجود به علّت و معلول) سخنی است که به حسب نظر آشکار و در آغاز راه بیان می‌شود؛ اما بر اساس سلوک عرفانی، در نهایت امر این نظر تأیید می‌شود که از دو امر مزبور، یعنی علت و معلول، علت امری حقیقی است و معلول چیزی جز جهتی از جهات علت نیست و علّیت علت و تأثیر آن در معلول در نهایت به تظور علت به اطوار مختلف و تحیث آن به حیثیات مختلف بازگشت می‌کند و معلول وجودی منفصل و مباین از علت نیست. در این مقام، گام‌های خردمندان و انسان‌های فهیم می‌لغزد و باید محکم بود و نقد عمر را در تحصیل آن صرف کرد. باشد که نسیمی از آنچه مقصود و مطلوب است به مشام کسی که مستحق و اهل آن است، برسد.» (الحکمة المتعالیه، ج ۲، ص ۳۰۰ - ۳۰۱)

صدرالمتألهین، در بحث علّیت، فلسفه را متحول کرد و آن را به عرفان پیوند داد؛ زیرا

در این فصل کثرت در وجود را که قوام فلسفه رایج بر آن است، به کثرت در مظاهر آیات هستی بازگرداند و هستی واقعی و حقیقی را، همچنان که مشهود اهل عرفان و مدّعی ادیان توحیدی است، به ذات الهی استناد داد: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾. (سوره حج، آیات ۶ و ۶۲) او درباره این اصل و تأثیر آن نسبت به مسائل فلسفی می‌گوید:

«این اصل از جمله حکمی است که خداوند به حسب عنایت ازلی به من داده است و مرا به فیض فضل و جود خود بهره‌مند از علم گردانیده است و این مسئله چندان عظیم است که با آن فلسفه تکمیل و حکمت تمیم می‌گردد و چون این اصل دقیق و غامض دارای مسیری سخت است و نیل به آن دشوار، و نیازمند به تحقیق بلیغ، بلند و عمیق است، جمهور اهل حکمت غافل از آن هستند و با این غفلت گام‌های بسیاری از محصلان - که همان حکمای مشاء هستند، چه رسد به اتباع و مقلدان آنها - گرفتار لغزش شده است.»

«همان‌گونه که خدای سبحان من را به فضل و رحمت خود بر هلاک سرمدی و بطلان ازلی ماهیات امکانی و اعیان مجازی موجودات مطلع گردانید، با برهان نیر عرشی به این صراط مستقیم راه برد که موجود و وجود منحصر در حقیقت واحد شخصی است که در موجود بودن حقیقی و در واقعیت عینی شریک و دومی برای آن نیست و در خانه هستی غیر او صاحب‌خانه‌ای نیست و هر چه از غیر او در عالم هستی به چشم می‌آید، از ظهورات ذات و تجلیات صفات او است. صفاتی که در حقیقت عین ذات او هستند.» (الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه، ج ۲، ص ۲۹۲؛ ریح مختوم، ج ۹، ص ۴۵۲ - ۴۵۳)

تقریر حکیم سبزواری

پس از صدرالمتألهین تلاش‌های دیگری برای تقریر برهان صدیقین شکل گرفت. در این تلاش‌ها، کوشش می‌شد تا برهان از نظر به هستی واجب شکل گیرد، نه از نظر به هستی اعم از ممکن و واجب. از جمله آن تلاش‌ها تقریری است که حکیم سبزواری در حاشیه اسفار و همچنین در شرح منظومه و در شرح دعای صباح بیان کرده است. حکیم سبزواری در حاشیه اسفار برهان خود را «اسد و اخصر» می‌نامد و می‌نویسد:

«محکم‌تر و کوتاه‌تر آن است که پس از اصالت وجود، گفته شود حقیقت وجودی که عین اعیان خارجی و متن واقعیت عینی است، حقیقت مرسل و غیر مقیدی است که عدم

برای آن ممتنع است؛ زیرا عدم مقابل آن است و هر مقابلی مقابل خود را برنمی‌تابد. پس حقیقت مرسله وجود قبول عدم نمی‌کند و واجب بالذات است؛ یعنی حقیقت مرسل و غیر مقید وجود، واجب الوجود است.» (همان، ج ۶، ص ۱۶ - ۱۷)

حکیم سبزواری در شرح منظومه، شعر مربوط به برهان صدیقین را دو گونه معنا می‌کند: یکی از دو معنا مطابق با همان تقریری است که به صدرالمآلهین نسبت داده شده است و معنای دیگر آن، این است:

اذا الوجود كان واجباً فهو و مع الامكان قد استلزمه

قد استلزمه علی سبیل الخلف لان تلك الحقيقة لاثانی لها حتی تتعلق به و تفتقر الیه، بل کل ما فرضته ثانیاً لها فهو هی لا غیرها و العدم الماهیة حالهما معلومه. (شرح المنظومه، ج ۳، ص ۵۰۱ - ۵۰۶)

حقیقت وجود اگر واجب باشد، مطلوب ثابت است و اگر ممکن باشد، مستلزم واجب است. استلزام وجود نسبت به واجب به شیوه خلف از طریق ابطال طرف نقیض آن است. حقیقت وجود اگر واجب نباشد و ممکن باشد، باید به غیر احتیاج داشته باشد؛ حال آن که حقیقت وجود که صرف الشیء است و تکراربردار نیست و برای آن دومی فرض نمی‌شود تا وجود به آن مفتقر باشد؛ بلکه حقیقت وجودی که غیر از حقیقت صرف وجود و فرض شود، چیزی جز همان اولی نخواهد بود.

پس حقیقت وجودی در برابر حقیقت وجود نیست تا نیاز خود را به آن رفع کند. غیر از وجود، عدم و ماهیت است که حال آن دو نیز معلوم است. عدم و ماهیت نیز نمی‌توانند احتیاج وجود را رفع کنند. پس ممکن بودن حقیقت وجود محال است و از این طریق نقیض آن، یعنی واجب بودن آن اثبات می‌گردد. حکیم سبزواری در شرح دعای صباح با تفصیلی بیشتر برهان ویژه خود را شرح می‌دهد:

«طریق حق الهی، بلکه تألهی آن است که موجود اگر واجب باشد، مطلوب ثابت است و الا مستلزم آن است و تفصیل برهان این است که موجود از آن جهت که موجود است، همان وجود است و البته مراد از وجود مفهوم عام بدیهی وجود نیست، بلکه وجود حقیقی است که حیثیت آن، طرد عدم است و از عدم ابا دارد و ترتب اثر در اشیا از جهت آن است و وجود حقیقی معنون مفهوم عام وجود است و با مفهوم وجود از آن حکایت می‌شود و در کتب فلسفی اصالت آن ثابت و روشن شده است که حقیقت هر شیئی که از حقیقت

بهره‌مند است به آن بازمی‌گردد؛ یعنی شیئی که از وجود بی‌بهره باشد، هیچ حقیقتی ندارد.» همان‌گونه که مفهوم وجود معنای عامی است که همه اشیا مصداق آن هستند، حقیقت وجود نیز دارای سعه و گستره‌ای است که هیچ شیئی از حیطة شمول آن بیرون نیست و هیچ دومی برای آن متصور نیست و بدینسان، هیچ سببی برای آن نمی‌تواند باشد؛ نه سبب فاعلی، نه سبب صوری و نه سبب مادی و نه سبب غایی. زیرا اگر سببی برای آن فرض شود، خلاف آن لازم می‌آید و همان‌گونه که مفهوم عام وجود بدیهی است، حقیقت - صداق عینی آن نیز از شدتی نوری و قوه ظهوری برخوردار است که ظاهرتر از آن چیزی نیست. حقیقت وجود به ذات خود ظاهر است و غیر خود را نیز ظاهر می‌گرداند.»

«پس می‌گوییم وجود حقیقی اگر واجب باشد، مطلوب ثابت است و گرنه مستلزم آن است؛ نه از این جهت که اگر واجب نباشد ممکن خواهد بود و در این صورت یا دور و تسلسل لازم می‌آید و یا آن که علت آن به واجب ختم می‌شود؛ بلکه به این دلیل که از حکم نکردن به وجوب حقیقت وجود که در نظر ابتدایی و از روی بی‌توجهی انجام می‌شود، در نظر ثانوی بدون آن که نیازی به تأمل و مثنوئه زائده باشد، به وجوب آن حکم می‌شود؛ زیرا اولاً با توجه به بطلان اولویت امکان به معنای سلب ضرورت وجود و عدم و یا به معنای جواز اتصاف به وجود و عدم و یا به معنای تساوی نسبت به وجود و عدم، به حریم حقیقت وجود راه پیدا نمی‌کند؛ زیرا ثبوت شیء برای نفس آن ضروری است و سلب شیء از نفس خود محال است و نسبت شیء به نفس خود مساوی با نسبت شیء به نقیض آن نیست. ثانیاً افتقار و تعلق به غیر نیز به حقیقت وجود راه ندارد؛ زیرا مفروض حقیقت مرسل وجود است و هر حقیقت مرسلی جامع همه اموری است که از سنخ آن است و به ذات خود عاری از غرائب سنخ خود است و غرائب وجود از سنخ عدم هستند.» (شرح دعای الصباح، ص ۲۶ - ۲۷)

حکیم سبزواری مدعی است که برهان او متکی به اصالت وجود است؛ یعنی بعد از پذیرفتن اصل واقعیت که مرز سفسطه و فلسفه است، اصالت وجود این حقیقت را اثبات می‌کند که واقعیت خارجی همان وجود است و چون تحقق وجود در خارج اثبات شود، بحث از مدار مفهوم به متن واقع و خارج منتقل می‌شود و از این پس در احکام وجود خارجی تأمل می‌شود.

واقعیت خارجی وجود که بحث اصالت وجود آن را اثبات می‌کند، هرگز امکان به

معنای سلب ضرورت وجود و عدم و یا به معنای جواز قبول دو طرف وجود و عدم و یا به معنای تساوی نسبت به وجود و عدم را نمی‌تواند داشته باشد؛ زیرا واقعیت خارجی، وجود عینی هستی است و چون ثبوت شیء برای شیء ضروری است، هستی که عین واقعیت خارجی وجود است، برای آن ضروری است و سلب هستی از آن محال است. اگر شیء نمی‌تواند نسبتی مساوی با نفس خود و با نقیض خود داشته باشد، پس وجود نیز نمی‌تواند با هستی و نیستی از نسبتی مساوی برخوردار باشد.

خلاصه استدلال این است که حقیقت خارجی وجود هیچ یک از معانی سه‌گانه امکان ماهوی را نمی‌پذیرد و دارای وصف ضرورت است؛ حال آن که ممکن فاقد ضرورت است. پس حقیقت وجود ممکن نیست.

حکیم سبزواری در حاشیه اسفار به همین مقدار بسنده می‌کند و این استدلال که برهان نخست ایشان بر ممکن نبودن حقیقت وجود است، چیزی بیش از ضرورت ذاتی (ذاتی به اصطلاح منطقی) را برای واقعیت خارجی وجود اثبات نمی‌کند؛ زیرا وجودهای مقید خارجی نیز که اصالت وجود تحقق آنها را نیز در خارج اثبات می‌کند، به رغم این که از نسبت مساوی با هستی و نیستی برخوردار نیستند و مساوی با وجوب هستند، فاقد ضرورت ازلیه هستند و زوال و نیستی آنها همراه با زوالیت ذات آنها، بدون آن که تناقضی را به دنبال آورد، جایز است. تناقض وقتی روی خواهد داد که وجود مقید در حالی که محقق است و مادام که ذات آن باقی است، معدوم باشد، اما وجود مقید در شرایطی که وجود آن زائل است، بدون آن که تناقضی لازم آید، معدوم است.

حکیم سبزواری برای این که فقر و احتیاجی را که با وجودات امکانی قابل جمع است، از حقیقت وجود نفی کند، در شرح دعای صباح به برهانی که امکان ماهوی را از حقیقت وجود سلب می‌کند، اکتفا نمی‌کند و برهان دومی را نیز می‌افزاید و در آن بر این نکته تأکید می‌کند که سخن در آن واقعیت خارجی است که حقیقت مرسل هستی است و جامع جمیع کمالاتی است که از سنخ هستی هستند و از همه نقص‌ها و در نتیجه از هر گونه نیاز و احتیاج به غیر منزّه و مبری است. حاصل استدلال دومی که ایشان بر ممکن نبودن حقیقت وجود اقامه می‌کند، این است که حقیقت مرسله وجود، جامع جمیع کمالات و منزّه از نقائص است و ممکن ناقص است. پس حقیقت وجود، ممکن نیست.

ایشان در شرح منظومه، برهان سومی برای ابطال ممکن بودن حقیقت وجود اقامه می‌کند

و در این برهان از وحدت حقیقت مرسل وجود استفاده کرده، از این طریق بر استغنائی آن از غیر، استدلال می‌کند. به این شرح: با توجه به وحدت حقیقت مرسل وجود در صورتی که حقیقت وجود نیازمند به غیر باشد، آن غیر خارج از حقیقت وجود خواهد بود و غیر از وجود، یعنی ماهیت و یا عدم نیز نمی‌تواند احتیاج وجود را پاسخ دهد.

شاید بتوان استدلال حکیم سبزواری را در حاشیهٔ اسفار به آنچه ایشان در شرح دعای صباح و یا شرح منظومه آورده است، ارجاع داد؛ زیرا در حاشیهٔ اسفار از حقیقت وجود با وصف ارسال یاد می‌کند و حقیقت مرسلهٔ وجود از اوصافی که در شرح دعای صباح و یا در شرح منظومه ذکر شد، برخوردار است و این اوصاف می‌توانند در متمیم برهان کمک کنند.

اشکال برهان حکیم سبزواری

به رغم دو برهانی که در شرح منظومه و شرح دعای صباح برای متمیم برهان، یعنی برای سلب امکان فقری از حقیقت وجود اقامه شده است، استدلال ایشان خالی از اشکال نیست؛ یعنی هیچ یک از این دو برهان را به کمال برساند؛ زیرا در این دو تقریر از وصف ارسال حقیقت وجود استفاده می‌شود و حال آن که تحقق خارجی وجود به همراه این وصف نیازمند به برهان و استدلال است و اصالت وجود نیز آن را اثبات نمی‌کند.

اصالت وجود اثبات‌کنندهٔ این است که مفهوم هستی دارای مصداق حقیقی خارجی است و مصداق خارجی وجود می‌تواند یکی از هستی‌های مقید و یا هستی مطلق باشد.

وجود همان‌گونه که دارای مصداق خارجی است، دارای مفهوم ذهنی نیز هست. مفهوم ذهنی وجود اعتبارات مختلفی دارد: یکی از این اعتبارات، مفهوم به شرط لای وجود است و دیگری مفهوم به شرط شیء و سومی مفهوم لا به شرط قسمی است.

مفهوم به شرط لا، مفهوم وجود با قید مجرد از جمیع قیود است و مفهوم به شرط شیء مفهوم وجود مقید به قیود جزئی و مضاف به آنها است و مفهوم لا به شرط قسمی، مفهومی است که دارای اطلاق نسبت به دو قسم پیشین است و با هر یک از آنها قابل جمع می‌باشد.

تأمل عقلی، ذهن را به قسمی راهنمایی می‌کند که اقسام سه‌گانهٔ فوق را دربر می‌گیرد و آن عبارت است از مفهوم لا به شرط مقسمی. این مفهوم مشروط به شرط اطلاق هم نیست و اطلاق آن از قیود به معنای سلب همهٔ قیود از آن به نحو سلب تحصیلی است.

بر اساس اصالت ماهیت و اعتباری بودن وجود و مفهوم مطلق هستی با همهٔ اقسام آن

اعتباری است و هیچ یک از اقسام آن مصداق خارجی ندارد. مفهوم اعتباری وجود بر مبنای اصالت ماهیت از ماهیتهایی که در خارج محقق هستند، توسط ذهن انتزاع می‌شود و بر آنها حمل می‌گردد؛ اما بر مبنای اصالت وجود، مفهوم هستی از مصادیق خارجی آن انتزاع می‌شود. این مفهوم نخستین‌بار می‌تواند از مصداق جزئی انتزاع شود؛ سپس ذهن آن را تجرید و اعتبارات یادشده را برای آن لحاظ می‌کند. در این صورت وجودهای جزئی و مقید خارجی مصادیق مفهوم وجود به شرط شیء هستند و دیگر اعتباراتی که برای مفهوم وجود در نظر گرفته می‌شود، فاقد مصداق مربوط به خود است.

اصل واقعیت به انضمام اصالت وجود، بیش از این مقدار را اثبات نمی‌کند که واقعیت خارجی مصداق حقیقی مفهوم وجود است و مصداق داشتن مفهوم وجود اثبات‌کننده این نیست که برای این مفهوم به غیر از مصادیق جزئی خارجی که مشهود همگان است، مصداق دیگری باشد که در متن خارج به شرط لا از قیود و یا لا به شرط سبب به قیود باشد و از صرف این که ذهن صورتهای مختلفی را برای این مفهوم اعتبار می‌کند، مصداق خارجی برای آن صور نتیجه گرفته نمی‌شود.

قائلین به اصالت وجود و کثرت تباینی وجودات خارجی، پس از اذعان به وجودات مقید و جزئی خارجی، از طریق نیازی که وجودهای جزئی یا ماهیات موجود به وجود واجب دارند، مصداق خارجی وجود به شرط لا را نیز اثبات می‌کنند؛ اما نزد آنها برای وجود لا به شرط قسمی یا مقسمی مصداقی نمی‌تواند باشد؛ بلکه این دو مفهوم فقط در ذهن و بعد از آن که اصل مفهوم از دیگر مصادیق انتزاع شود، اعتبار می‌یابند.

اثبات تشکیک در وجود، زمینه را برای اثبات وجود لا به شرط قسمی فراهم کرد که از آن به فیض منبسط و یا نفس رحمانی تعبیر می‌شود؛ زیرا بر مبنای تشکیک در وجود، افزون بر هستی‌های مقیدی که در مراتب مشککه هستی قرار دارند و علاوه بر وجود بسیطی که در آغاز سلسله قرار گرفته و به شرط لا از همه قیود مادون است و همه کمالات مراتب پایین را به نحو جمع دارا است، هستی واحدی نیز موجود است که در همه سلسله حضور دارد و با همه مراتب همراه است. این هستی حقیقت مطلق است که اطلاق آن مفهومی نیست، بلکه خارجی است و در همه مراتب با همه اشیا همراه است، اما خصوصیت هیچ یک از مراتب را نمی‌پذیرد. بنابراین تشکیک در وجود مستلزم سه امر است:

۱. وجودهای مقید واقع در مراتب مشکک هستی.

۲. وجود واحد بسیط و مجرد از قیود جزئی که در آغاز سلسله واقع شده و کمالات جزئی را واجد است و به شرط لا از قیود خاص و محدود است.

۳. وجود واحد ساری در مراتب. این وجود داخل در مراتب است، بی آن که ممزوج با آنها باشد و خارج از آنهاست، بدون آن که زایل از آنها باشد. در عین حال که در عالی‌ترین مراتب است، در مراتب دانی حضور دارد و با آن که در مراتب دانی است، در مراتب عالی نیز حاضر است: *الدانی فی علوه و العالی فی دنوه*. (صحیفه سجاده، دعای ۴۷) اطلاق و شمول آن نسبت به مراتب، اطلاق مفهومی نیست؛ اطلاق سعی است. با آن که در مراتب است، از قیود آنها فارغ است و به خصوصیات آنها مقید نمی‌گردد.

بر مبنای قول به تباین، نمی‌توان برای وجود لا به شرط قسمی، مصداقی را قایل شد و بر مبنای تشکیک نمی‌توان مصداق آن را انکار کرد؛ زیرا اگر تشکیک وصفی حقیقی خارجی برای وجود عینی، و نه مفهومی، باشد هیچ یک از مراتب مقید و یا حتی مرتبه عالی وجود که مجرد از قیود خاص است، نمی‌تواند متصف به این وصف گردد. بنابراین، موصوف حقیقی آن نه تعین واجبی و نه تعینات و مراتب امکانی هستی است، بلکه وجود منبسط محیط و شاملی است که ساری در مراتب دانی و مقارن با امکان و قصور آنها است، بدون آن که مقید به آن مراتب و کاستی‌های آنها باشد و این وجود، موجود واحدی است که در مرتبه عالی‌تر با وجود همراهی می‌کند.

همان‌گونه که مراتب ناقص وجود قائم به مرتبه عالی آن، یعنی قائم به وجود مجرد از قیود جزئی است، وحدت احاطی و شامل وجود منبسط نیز مستند به مراتب دانی آن نیست؛ بلکه به مرتبه عالی آن متکی است؛ همان مرتبه‌ای که نقص و کاستی مراتب دانی را نیز جبران می‌کند.

اهل عرفان مدعی است که وجودی که اطلاق نیز قید آن نیست، یعنی وجود لا به شرط مقسمی، در خارج نیز تحقق دارد. وجود لا به شرط مقسمی، اگر در خارج محقق باشد، به دلیل این که همه قیود از آن مسلوب است - به گونه‌ای که اطلاق از قید نیز قید آن نیست - هیچ وجودی را در عرض و یا در طول خود باقی نمی‌گذارد؛ زیرا اگر غیری در طول و یا در عرض آن محقق باشد، دلالت بر محدودیت وجود او می‌کند و این خلاف فرض است و بر این مبنا مصداق حقیقی و خارجی از دیگر اعتبارات وجود سلب می‌شود و همه آنچه نزد دیگران مصداق وجود به شرط شیء، به شرط لا و یا لا به شرط قسمی پنداشته می‌شود، به

صورت آیات و نشانه‌ها و تعینات وجودی و یا امکانی آن وجود مطلق درمی‌آیند. صدرالمتألهین با اثبات اصالت وجود و تحقیق در لوازم و احکام وجودهای مقید که ضرورت بالغیر دارند، اثبات می‌کند که تحقق خارجی وجودی، منزله از مراتب و نقایص مادون و مجرد از قیود جزئی است، و نیز مصداق وجود به شرط لا است. او با اثبات تشکیک نیز وجود منبسطی را اثبات می‌کند که مقید به اطلاق است. وجودی که در مراتب دانی ممکن و در مرتبه عالی واجب است و تشکیک وصف آن است. در نهایت با تحلیل مسئله علیت و ارجاع آن به تشان به دو امر دست می‌یازد:

الف. اثبات اطلاق حقیقی و عدم تناهی برای وجودی که مبدأ تعینات و علت مطلق است.

ب. سلب ذات و نفی هستی از تجلیات و شئوناتی که در آغاز، ذوات و هستی‌های امکانی پنداشته می‌شوند.

صدرالمتألهین برای وجود از این طریق یک مصداق حقیقی اثبات می‌کند که همان هستی مطلق است، و هستی‌های مقید و همچنین موجودی را که اطلاق قید آن است و حتی تعین وجوبی هستی را که منزله از قیود جزئی است، شئون و آیات آن ذات نامحدود و ناشناختنی می‌خواند.

حقیقت وجود در برهان سبزواری

حکیم سبزواری بر این گمان است که اثبات اصالت وجود، یعنی اثبات این که وجود دارای مصداق است، تحقق خارجی حقیقت وجود را اثبات می‌کند؛ اما ایشان باید نخست مراد خود را از حقیقت وجودی روشن کند که مقید به قیود نیست. اگر مراد از حقیقت مرسل وجود، مصداقی باشد که اطلاق شرط آن است، در این صورت دو اشکال پیش می‌آید:

۱. این حقیقت مرسل که تشکیک وصف آن است، گرچه دارای وحدت حقیقی است، وحدت آن تشکیکی است و دارای مراتب کثیره و درجات عالیه است و وجوب را فقط به لحاظ مراتب عالیه‌ای که دارد، می‌توان برای آن اثبات کرد؛ زیرا حقیقت ساریه وجود در مراتب دانی، به اوصاف و خصایص آن مراتب و از جمله به امکان، نقص و ضعف متصف می‌شود؛ بی آن که این‌گونه صفات قید آن باشد.

۲. حقیقت گسترده وجود، فقط با اصالت وجود اثبات نمی‌شود، بلکه بعد از اثبات

اصالت وجود، به براهینی نیاز دارد که تشکیک حقیقت خارجی وجود را نیز ثابت گردانند. اگر مراد حکیم سبزواری از حقیقت مرسل وجود، وجود لا به شرط مقسمی باشد، دو اشکال دیگر رخ می‌نماید:

۱. وجود لا به شرط مقسمی، برتر از آن است که به اسم و وصفی متصف شود. درباره آن جز تکبیر و تقدیسی که سلب مطلق جمیع اسمای جمالی و جلالی را دربر داشته باشد و آن را حتی از قید اطلاق تنزیه نماید، نمی‌توان سخن گفت. آری، فقط درباره اسما و صفات او می‌توان سخن گفت و در این حال تعین وجودی او به وساطت دیگر تعینات ذاتی یا فعلی آن اثبات می‌شود. مثلاً از اسم واحد یا محیط آن می‌توان بر وجوب ازلی آن استدلال کرد. البته استدلال در قلمرو اسما و صفات هستی مطلق متوقف بر فرض تحقق آن در خارج است؛ یعنی ابتدا باید بر اصل تحقق آن تنبیه داده شود.

۲. تحقق هستی مطلق با کثرت در وجود اعم آن - که کثرت تباینی و یا تشکیکی است - سازگار نیست و این مسئله با مبنای حکیم سبزواری که بر کثرت تشکیکی وجود مشی می‌کند، ناسازگار است.

اگر مراد حکیم سبزواری از حقیقت مطلقه و مرسله وجود - چنان‌که از برخی عبارات است او برمی‌آید - وجود به شرط لا، یعنی وجودی باشد که مجرد از قیود جزئی امکانی است، در این صورت گرچه استغنا از غیر و ضرورت و وجوب را برای آن به وساطت، جامعیت آن نسبت به جمیع کمالات می‌توان اثبات کرد، اما سخن در تحقق خارجی این مصداق است و برای اثبات تحقق آن، که در آغاز سلسله مراتب تشکیکی وجود نیز واقع شده است، چاره‌ای جز استفاده از احکام مربوط به وجودات مشوب و مقید نیست و این همان راهی است که صدرالمتألهین در اکثر آثارش از آن استفاده کرده و حکیم سبزواری نیز آن را در شرح منظومه بر اساس امکان فقری تقریر کرده است.

تقریر حکیم قمشه‌ای

حکیم محمدرضا قمشه‌ای در حاشیه بر تمهید القواعد ابن ترکه، برهان دیگری را بر ضرورت هستی مطلق اقامه کرده است که از متن و شرح تمهید القواعد نیز قابل استفاده است. این برهان، از نظر به ذات هستی و بدون نظر به غیر وجود و حتی بدون نظر به وجودات امکانی شکل می‌گیرد. عبارت ایشان در حاشیه مزبور به این صورت است:

«وجود من حیث هو هو، یعنی نفس طبیعت مطلق هستی حقیقتی است که با صرف نظر از جمیع اعتبارات و حیثیات تعلیلیه و تقییدیه و تنها با نظر به ذات آن، مفهوم وجود از ذات آن انتزاع و بر آن حمل می‌شود و صادق می‌نماید و هر چه که مفهوم وجود از ذات آن بدون حیثیت تعلیلیه و تقییدیه انتزاع و بر آن حمل شود، واجب الوجود بالذات است. پس حقیقت اطلاقیه وجود واجب بالذات است.»

«صغرای برهان فوق آشکار و بی‌نیاز از برهان است؛ اما دلیل کبری این است: هر ذاتی که مفهوم وجود از نفس آن انتزاع شود، چیزی جز حیثیت تحقق و ثبوت نیست و هر چه ذات آن حیثیت تحقق و ثبوت باشد، طریان عدم بر آن بالذات ممتنع است؛ زیرا اگر عدم بر آن وارد شود، اجتماع نقیضین و یا انقلاب یکی از دو نقیض به دیگری لازم می‌آید و هر دو محال است. با اثبات کبری مطلب ثابت است و با تدبّر و تأمل در این برهان کل معارف و اغلب مسائل آشکار می‌شود.» (تمهید القواعد، ص ۲۱۳؛ تحریر تمهید القواعد، ص ۲۶۷ - ۲۶۸)

توضیح برهان فوق این است که مفهوم موجود از ماهیاتی که موجودند به حیثیت تقییدیه انتزاع می‌شود؛ یعنی ماهیت از آن جهت که ماهیت است، منشأ انتزاع مفهوم موجود نیست و برای این که مفهوم موجود از ماهیت انتزاع شود، باید قیدی به آن اضافه شود؛ یعنی مفهوم موجود از ماهیت همراه با قید آن انتزاع می‌شود. ماهیت با قید خود به صورت موضوعی درمی‌آید که مفهوم وجود و موجود از آن انتزاع می‌شود و بر آن حمل می‌گردد.

انتزاع مفهوم موجود و وجود از آن واقعیتی که به ماهیت منضم می‌شود، گرچه نیازمند به حیثیت تقییدیه نیست، یعنی محتاج به لحاظ امری زائد نیست، تا همراه با آن در موضوع اخذ شود، ولیکن محتاج به حیثیت تعلیلیه است؛ زیرا مفهوم وجود و موجود تنها در صورتی از وجود انتزاع می‌گردد که آن وجود در خارج محقق باشد و تحقق وجود مقید در صورتی است که علت آن موجود باشد، پس انتزاع مفهوم وجود از وجود مقید منوط به تحقق علت آن است و به همین لحاظ با حیثیت تعلیلیه همراه است.

مفهوم وجود از طبیعت مطلقه وجود که منزله از جمیع ماهیات است و مقید به هیچ قیدی و مشروط به هیچ شرطی نیست، بدون حیثیت تقییدیه و تعلیلیه انتزاع می‌شود و این مفهوم در جمیع حالات و شرایط و به طور مطلق نیز بر آن حمل می‌گردد و شیئی که بدون هیچ قید و شرطی همراه از موجود بودن آن بتوان خبر داد، دارای ضرورت ازلیه و حیثیت اطلاقیه است. پس طبیعت مطلقه وجود به ضرورت ازلی موجود است و طریان عدم بر آن

به طور مطلق ممتنع است؛ زیرا اجتماع نقیضین یا انقلاب ذات لازم می‌آید. برهان فوق از اشکالی که بر برهان حکیم سبزواری وارد شده است، مبرراً نیست؛ زیرا گرچه طبیعت مطلقه وجود که مشروط به هیچ شرط و قیدی نیست به ضرورت ازلی مفهوم وجود از آن انتزاع و بر آن حمل می‌گردد، این مقدار دلیل بر تحقق آن نیست. برهان بر این فرض مبتنی است که حقیقت مطلقه وجود در خارج محقق است و بر این اساس به اثبات ضرورت و وجوب ازلی آن می‌پردازد. اگر حقیقت مطلقه وجود در خارج موجود باشد با این برهان می‌توان ضرورت و وجوب ازلی آن را اثبات کرد؛ اما تا زمانی که در تحقق خارجی آن تردید و شک وجود داشته باشد، این برهان کارساز نیست؛ زیرا مفهوم طبیعت مطلقه وجود می‌تواند پس از انتزاع مفهوم وجود از هستی‌های مقید با دخالت ذهن و تجرید آن پدید آمده باشد.

تقریر محقق اصفهانی

مرحوم شیخ محمدحسین غروی اصفهانی که از فقها، اصولیین و فیلسوفان بنام سده اخیر است، در منظومه تحفة الحکیم از طریق نظر به وجود، بلکه از نظر به واجب، برهانی دیگر اقامه کرده است.

ما کان موجوداً بذاته بلا	حیث هو الواجب جلّ و علا
و هو بذاته دلیل ذاته	أصدق شاهد علی اثباته
یقضی بهذا کلّ حدس صائب	لو لم یکن مطابق للواجب
لکان إما هو لامتناعه	و هو خلاف مقتضی طباعه
أو هو لافتقاره الی السبب	و الفرض فردیته لما وجب
فالنظر الصحیح فی الوجوب	یقضی الی حقیقة المطلوب

(منظومه تحفة الحکیم، ص ۱۰۲)

صدر گفتار ایشان می‌تواند به بیان ذیل ناظر به برهان مرحوم قمشه‌ای باشد: حقیقتی که بدون هیچ حیثیت تقییدیه و تعلیلیه موجود است، واجب است. دلالتی که او به ذات خود بر ذات خود دارد، صادق‌ترین گواه بر اثبات او است و حدس صحیح نیز به سوی او راه می‌برد. اگر این قسمت از نظم مطابق با برهان آقا محمدرضا قمشه‌ای تفسیر شود، از اشکالی که بر برهان ایشان گذشت، مصون نیست. ذیل گفتار ایشان از این جهت که در

قالب برهان خُلف عرضه می‌شود، به برهان حکیم سبزواری شباهت دارد؛ هر چند که ساختار برهان فرق دارد.

تقریر برهان ایشان این است که اگر آنچه موجود از آن بدون حیثیت تعلیلیه و تقییدیه و با حیثیت اطلاقیه و ضرورت ازلیه انتزاع شود و بر آن حمل گردد، واجب نباشد، یا ممتنع است یا ممکن و این هر دو خلاف مقتضای طبیعت او و خلاف فرض است؛ زیرا فرض این است که او فرد واجب بوده و در وجود نیازمند به هیچ حیثیتی نیست. پس نگاه صحیح به حقیقت و طبیعت وجود، ما را به آنچه مطلوب است راه می‌نماید.

تفاوت این برهان با آنچه از حکیم سبزواری نقل شد، در این است که حکیم سبزواری در مقدمه استدلال خود از حقیقت مطلقه وجود استفاده می‌کند؛ حال آن که مرحوم اصفهانی از حقیقت وجود سود می‌برد. همچنین حکیم سبزواری به بطلان یکی از دو صورتی بسنده می‌کند که برای طرف نقیض تصویر می‌شود و از شق نخستینی که با تقسیم عقلی امور به واجب، ممتنع و ممکن درخور ذکر است، یعنی از فرض ممتنع بودن حقیقت مطلقه وجود، به دلیل وضوح مخالفت آن با اقتضای طبیعت هستی یاد نمی‌کند و تنها بر بطلان شق دیگر، یعنی ممکن بودن حقیقت مطلقه وجود، استدلال می‌کند و برای آن در مجموع سه استدلال پیش می‌نهد.

حکیم سبزواری در شرح منظومه از وحدت حقیقت مطلقه وجود به عنوان حد وسط استفاده کرده، می‌گوید: اگر حقیقت وجود نیازمند به غیر باشد، آن غیر ماهیت و یا عدم نمی‌تواند باشد، بلکه وجود است و برای حقیقت مطلقه وجود فرد دومی تصور نمی‌شود. ایشان در شرح دعای صباح دو دلیل دیگر بر بطلان امکان حقیقت وجود می‌آورد:

اول این که حقیقت وجود دارای وصف ضرورت است و هیچ یک از معانی امکان را نمی‌پذیرد و حال آن که ممکن فاقد ضرورت است. پس حقیقت وجود ممکن نیست. حکیم سبزواری این استدلال را در حاشیه اسفار نیز ذکر می‌کند.

دوم این که حقیقت وجود جامع جمیع کمالات و منزله از نقایص است و ممکن ناقص است. پس حقیقت وجود ممکن نیست.

محقق اصفهانی به دو فرضی که در طرف نقیض مطلوب قرار می‌گیرد، یعنی به امکان حقیقت وجود و امتناع آن اشاره و به وضوح به بطلان آن دو اکتفا می‌کند. حقیقت وجود نه می‌تواند ممتنع و نه می‌تواند ممکن باشد؛ زیرا این دو وصف خلاف طبیعت آن است و

به طور آشکار مخالف با این فرض است که فرد واجب است. ممکن نبودن فرد واجب به مراتب واضح‌تر از ممکن نبودن حقیقت مرسل وجود است و به همین دلیل حکیم سبزواری برای نشان دادن بطلان امکان حقیقت مرسل وجود سه استدلال بیان کرد: یکی از آن سه استدلال امکان ماهوی و دو استدلال دیگر امکان وجودی را از حقیقت مرسله وجود نفی می‌کرد؛ حال آن که محقق اصفهانی نیازی به اقامه برهان بر بطلان امکان حقیقت وجود نمی‌بیند و فقط این نکته را یادآوری می‌کند که فرد واجب، چگونه می‌تواند ممکن باشد!؟

خلط مفهوم و مصداق در برهان

برهان محقق اصفهانی به رغم امتیازی که بر برهان حکیم سبزواری دارد، از نقص آن عاری نیست؛ زیرا ممکن نبودن حقیقت وجود - آنچنان که در برهان حکیم سبزواری آمده است - و ممکن یا ممتنع نبودن حقیقت واجب، در صورتی به واجب بودن حقیقت مرسله وجود و یا حقیقت وجود منجر می‌شود که برای حقیقت مطلقه وجود یا برای حقیقت وجود فرد و یا مصداقی خارجی محقق باشد و تا وقتی که فرد خارجی آنها اثبات نشده باشد، نمی‌توان آنچه را که با نظر به مفهوم آنها به دست می‌آید، به فرد خارجی آنها نسبت داد. اگر چنین نسبتی داده شود، چیزی جز خلط مفهوم و مصداق نیست و این همان خلطی است که در برهان حکیم قمشه‌ای نیز به چشم می‌آید. بنابراین، صدر و ذیل عبارت محقق اصفهانی اگر بر دو برهان تطبیق شود، از اشکالی واحد برخوردار است.

شیخنا الاستاد آیت الله جوادی آملی (مدظله) در رساله مخطوط مختصری که در نقد برهان محقق اصفهانی تحریر کرده‌اند، به نقل از استاد خود، علامه طباطبایی، اشکالی را نقل کرده‌اند. اشکالی که علامه طباطبایی بر برهان استاد خود، محقق اصفهانی، وارد می‌داند همان خلط مفهوم و مصداق است که از آن به عنوان خلط بین حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی یاد می‌شود. عبارت حضرت استاد این است:

انه خلط بین الحمل الاولی و الشائع، لان الواجب، واجب بالحمل الاولی لا بالشایع. لانه مفهوم ذهنی قد انشأته النفس و حیث إن غیر واحد من المفاهیم لا یحمل علی نفسه بالحمل الشایع کالجزئی و الشخص و الفرد و نحو ذلك، فمن المحتمل أن لا یکون عنوان الواجب المحمول علی نفسه بالحمل الاولی واجباً بالحمل الشایع و من المعلوم أن صرف حمل الواجب

علی عنوان و صدقه علیه لا یکفی فی الجزم بتحقیقه العینی. (سرچشمه اندیشه، ج ۶، ص ۱۱۸)

«برهان مشتمل بر خلط بین حمل اولی ذاتی و حمل شایع صنایعی است؛ زیرا واجب به حمل اولی واجب است و به حمل شایع واجب نیست؛ زیرا به حمل شایع مفهومی ذهنی است که نفس آن را انشا کرده است و بسیاری از مفاهیم بر خود به حمل شایع حمل نمی‌شوند؛ مانند مفهوم جزئی شخص، فرد و مانند آنها که به حمل اولی جزئی، شخصی و فرد هستند و به حمل شایع، کلی‌اند و شخص و یا فرد نیستند. بر همین قیاس عنوان واجب می‌تواند به حمل اولی واجب باشد و به حمل شایع واجب نباشد و آشکار است که صرف حمل واجب بر یک عنوان و صدق واجب بر آن، جزم به تحقق عینی آن را به دنبال نمی‌آورد؛ زیرا این حمل و صدق اگر به حمل اولی باشد، گواه بر حمل و صدق آن به حمل شایع نیست.»

امتیاز براهینی که محمول خاصی را برای موضوعی واحد اثبات می‌کنند، در حد وسط آنها است و صورت استدلال که در قالب قیاس اقترانی یا استثنایی و به شکل او یا دوم و مانند آن است، نقش اصلی در تعدد و تکثر براهین ندارد. به همین دلیل برخی براهین مختلفی که تحت عنوان برهان صدیقین اقامه شده‌اند و یا قصد اثبات ضرورت و وجوب را برای واجب با نظر به هستی داشته‌اند، به دلیل حد وسط واحدی که در آنها اخذ شده است، به براهانی واحد بازمی‌گردند.

نوزدهم تقریر از برهان صدیقین

مرحوم میرزا مهدی آشتیانی در تعلیقه بر شرح منظومه اسفار، (ص ۴۸۸ - ۴۷۹) نوزدهم تقریر از برهان صدیقین ذکر می‌کند که برخی از آنها به دلیل آنچه ذکر شد، به یکدیگر بازگشت می‌کنند و در حقیقت صورت‌های مختلف و شکل‌های متعدد از براهانی واحدند.

این براهین نوزدهگانه بعد از بازگشت برخی از آنها به براهانی واحد، اغلب خالی از نقص‌های یاد شده در براهین پیشین نیست. برخی از آنها ضرورت ازلی را برای حقیقت مطلق وجود ثابت نمی‌کنند و فقط به اثبات ضرورت ذاتی می‌پردازند و برخی دیگر، که به اثبات ضرورت ازلی می‌پردازند، بر فرض تحقق وجود مطلق درخور دفاع هستند و از جهت خلط بین حمل شایع اولی و حمل شایع صنایعی که همان خلط مفهومی و مصداق است، رخ می‌نماید. براهان‌های درخور دفاعی که در آنها وجود دارد، یا با استفاده از امکان ماهوی

شکل گرفته‌اند و به برهان ابن سینا بازمی‌گردند و یا با استفاده از نقص، ضعف، فقر و معلولیت وجودات امکانی سامان می‌یابند که برهان صدرالمتألهین را تداعی می‌کنند.

تقریر علامه طباطبایی از برهان صدیقین

علامه طباطبایی در حاشیه *اسفار*، تقریر بدیعی از برهان صدیقین ارائه می‌دهد که می‌تواند فصل جدیدی را در تاریخ برهان بگشاید. در این برهان، امکان ماهوی یا امکان فقری حد وسط قرار نمی‌گیرند و از اصالت وجود نیز به عنوان اصل موضوعی بهره برده نمی‌شود. اصل برهان ایشان در حاشیه *اسفار* این است:

«این واقعیتی که سفسطه را به آن دفع می‌کنیم و هر باشعوری را ناگزیر از اثبات آن می‌یابیم، از ناحیه ذات خود رفع و بطلان را نمی‌پذیرد؛ زیرا فرض بطلان و رفع آن مستلزم ثبوت و وضع آن است. پس اگر بطلان واقعیت را در وقتی خاص و یا به طور مطلق فرض کنیم، در آن حال هر واقعیتی باطل است، یعنی واقعیت از محل انکار آن دیگر بار رخ می‌نماید و ثبوت خود را نشان می‌دهد. همچنین سفسطایی اگر اشیا را موهوم بداند یا در واقعیت آنها شک بکند، همه اشیا واقعا موهوم یا واقعا مشکوک هستند؛ یعنی اصل واقعیت از همان جا که رفع می‌شود، ثابت می‌گردد و چون اصل واقعیت از ناحیه ذات خود قبول عدم و بطلان نمی‌کند، واجب بالذات است. پس واقعیتی است که واجب بالذات است و اشیایی که دارای واقعیت هستند، در واقعیت خود نیازمند به او هستند و در وجود قائم به آن. از اینجا برای انسان متأمل آشکار می‌شود که اصل وجود واجب نزد انسان ضروری بالذات است و براهینی که برای اثبات آن اقامه می‌شود، در حقیقت برهان نیستند، بلکه تنبیه به شمار می‌روند.» (*الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه*، ج ۶، ص ۱۴، تعلیقه ۳)

علامه در این استدلال مدعی است اصل واقعیت که مرز سفسطه و فلسفه است، به ضرورت ازلیه مورد اذعان است و واجب همان واقعیتی است که به ضرورت ازلیه موجود است، پس اذعان به وجود واجب، اولین مسئله‌ای است که هر اندیشه‌مند به هنگام گذر از سفسطه از اعتراف به آن ناگزیر است.

علامه طباطبایی در کتاب *اصول فلسفه و روش رئالیسم* در توضیح بیان فوق این نکته را نیز می‌افزاید که چون واقعیت‌های محدود و مقید هیچ یک مصداق واقعیتی نیستند که به ضرورت ازلیه از تحقق آن خبر داده می‌شود، پس مصداق قضیه‌ای که انسان در گام نخست

معرفت به آن اذعان می‌کند، هیچ یک از واقعیت‌های محدود نیست و همان واقعیت واجب است. عبارت ایشان در اصول فلسفه این است:

«واقعیت هستی که در ثبوت وی هیچ شک نداریم و هرگز نفی نمی‌پذیرد و نابودی برنمی‌دارد، به عبارت دیگر واقعیت هستی بی هیچ قید و شرط واقعیت هستی است و با هیچ قید و شرطی لاواقعیت نمی‌شود و چون جهان گذران و هر جزء از اجزاء جهان نفی را می‌پذیرد. پس عین همان واقعیت نفی‌ناپذیر نیست.» (مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، بخش فلسفه، اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۶، ص ۹۸۲)

برهان صدیقین، اولین مسئله فلسفی

وجود واقعی که دارای ضرورت ازلیه است، در این بیان به عنوان اولین مسئله فلسفی مطرح می‌شود و بدین ترتیب آگاهی به آن نه تنها بدیهی، بلکه اولی و حتی اول الاوائل و احق الاقوابل است.

در براهین اهل کلام، حدوث و مانند آن و در برهان ابن سینا ماهیت و امکان ماهوی، واسطه اثبات وجود برای هستی واقعیت خارجی هستند و در برهان صدرالمتألهین وجود غیر واجب؛ یعنی وجودات امکانی، همراه برخی مقدمات، نظیر اصالت وجود، واسطه اثبات اند و در براهین اهل معرفت، در صورتی که تام باشند، برخی از مفاهیم دیگری که از نظر به هستی مطلق و طبیعت مطلقه وجود انتزاع می‌شوند، همراه برخی مقدمات که اعتباری بودن ماهیت و اصالت هستی را اثبات می‌کنند، واسطه اثبات قرار می‌گیرند؛ اما در برهان علامه طباطبایی به هیچ یک از مقدمات مزبور نیازی نیست؛ زیرا ذات واجب و تحقق آن نزد ایشان، اولین مسئله فلسفی است.

اگر واقعیت واجب که دارای ضرورت اولیه است، اولین مسئله‌ای است که هنگام ورود به فلسفه به صورت اصلی بین و نه مبین، در معرض ادراک و آگاهی انسان قرار می‌گیرد، پس راهی برای اثبات آن نیز نمی‌تواند باشد و اقامه برهان بر آن ممکن نیست؛ زیرا در هر برهان دست کم نیاز به دو مقدمه است که قبل از آن باید شناخته شوند؛ حال آن که اولین قضیه فلسفی که اول الاوائل است، مقدم بر همه قضایا است و هیچ قضیه‌ای بدون آن معتبر نیست.

بنابراین برهان علامه طباطبایی با این سؤال روبه‌رو است که برهان ایشان به دنبال اثبات

ذات واجب به عنوان اولین مسئله فلسفی است؛ حال آن که اگر اذعان به واقعیت واجب اولین مسئله فلسفی باشد، هرگز برهان بر آن نمی‌توان اقامه کرد.

پاسخ اشکال این است که برهان علامه در حقیقت در مقام اثبات واقعیت واجب تعالی نیست، بلکه به دنبال اثبات وصفی از اوصاف قضیه‌ای است که از وجود واجب حکایت می‌کند و آن وصف عبارت از اولی بودن یا معلوم بودن آن است.

قوام هر قضیه بر عناصر ذاتی آن، یعنی موضوع و محمول آن است و قضایای اولی نیز از این قاعده مستثنا نیست. به سخن دیگر، اوصاف و لوازم قضایای اولی، نظیر اولیت، بداهت و یا حتی معلوم بودن، از مقومات آنها نیست. به همین دلیل کسی که به اصل واقعیت در همه میدان‌های علمی و معرفتی آگاهی دارد و کسی که به واقعیت بدون هیچ قید و شرط و به بیان دیگر به واقعیت در همه شرایط و قیود معترف است، ممکن است از علم خود به آن غافل باشد و یا حتی با اتکا به معرفتی که به آن دارد، به انکار آگاهی و علم خود بپردازد. در چنین مواردی هر تلاشی که برای اثبات آگاهی فرد به اصل واقعیت و یا مانند آن شود، در حقیقت تلاشی است که برای تنبّه به آن و یا برای اثبات معلومیت، بداهت و یا اولیت آن؛ نه برای ایجاد علم به آن. برهان علامه طباطبایی نیز برهانی است که بر معلوم بودن، بدیهی بودن و یا اولی بودن علم به واجب اقامه می‌شود و اثبات این دسته از اوصاف، بدون شک مبتنی به برخی از مقدمات است چه این که هیچ برهانی بی‌نیاز از مقدمه نیست.

اثبات اولی بودن یا بداهت یا معلوم بودن واقعیتی که به ضرورت ازلیه موجود است، نظیر اثبات بداهت، اولی بودن، مبدأ عدم تناقض است. در اصل واقعیت و دیگر قضایای بدیهی اولی نظیر مبدأ عدم تناقض، شک و تردید نمی‌توان کرد؛ چه این که تردید در آنها حاکی از اعتقاد و اذعان به آنها است و بر فرض هم که تردید در آنها ممکن باشد، این تردید، تردید در همه علوم و آگاهی‌ها را به دنبال می‌آورد و بدین ترتیب راهی برای اثبات و نفی هیچ قضیه و مطلبی باقی نمی‌ماند. با وجود این، در بداهت و یا اولی بودن این‌گونه قضایا و یا حتی در معلوم بودن آنها نمی‌توان تردید کرد و یا آن که غافل ماند. در این صورت اوصاف یادشده که از مقومات ذاتی قضیه نیست، بلکه وصف لازم آن است با توجه به موقعیتی که اصل قضیه در بین قضایا دارد و با استفاده از برخی از امور و اصول دیگر اثبات می‌شوند.

برهان صدیقین به عنوان استدلالی که از برخی مقدمات تشکیل شده است، با بیان فوق، مدعی اثبات واقعیتی نیست که دارای ضرورت ازلیه است، بلکه مدعی اثبات این است که آگاهی به این واقعیت قضیه‌ای ازلی است و راهی برای تردید در آن وجود ندارد؛ چه این که تردید در آن و انکار آن بر ضرورت وجود آن تأکید می‌کند. بیان فوق را در قالب قیاس خلف می‌توان به این صورت بیان کرد:

اگر واقعیت به ضرورت ازلیه موجود باشد، دارای ضرورت ذاتیه خواهد بود و واقعیتی که مرز فلسفه و سفسطه است و گریزی ازادعان به آن نیست، اگر ضرورت ذاتیه داشته باشد، زوال آن در ظرفی خاص و یا فرض زوال آن جایز خواهد بود؛ یعنی در فرضی که ذات آن زائل شود، می‌توان به زوال واقعیت نیز حکم کرد و از آن خبر داد و هر ظرفی که زوال واقعیت در آن جایز باشد و از آن خبر داده شود، خبر از زوال واقعیت نسبت به آن ظرف، یا کاذب و یا صادق است. اگر کاذب باشد، صدق واقعیت در آن لازم می‌آید و اگر صادق باشد، چون فرض در این است که واقعیت از آن واقعا زایل شده است، پس از زوال واقعیت در آن فرض و یا ظرف، به عنوان امری واقعی خبر داده می‌شود و واقعی بودن زوال، همچنان حکایت از دوام واقعیت می‌کند.

ممکن است بر تقریر فوق این اشکال وارد شود که خبر دادن از زوال واقعیت و تحقق سفسطه در موطنی واحد نیازمند به تحقق ظرف و شرطی نیست، که از آن خبر داده می‌شود، بلکه محتاج تحقق مخبری است که از آن خبر می‌دهد. به عبارت دیگر خبر از تحقق زوال و یا سفسطه در ظرف و شرطی خاص دلالت بر تحقق واقعیت آن ظرف و یا شرط نمی‌کند؛ بلکه دلالت بر تحقق مخبری می‌کند که از آن خبری می‌دهد.

پاسخ این است که موطن زوال واقعیت و صدق سفسطه جایگاه مخبر نیست تا آن که صدق و یا نفس الامر آن به واقعیت مخبر بازگردد؛ بلکه موطن صدق، همان ظرفی است که خبر ناظر به آن است و مخبر چون به نفی واقعیت آن پردازد، نفی واقعی فلسفه و اثبات واقعی سفسطه واقعیتی خواهد بود که خبر از آن حکایت خواهد کرد و بدین ترتیب واقعیت در متن نفی مخبر ظاهر خواهد شد. پس واقعیت امری است که امکان انکار آن در هیچ فرضی ممکن نیست و از انکار آن در هر حال، صدق آن در همان حال لازم می‌آید.

ویژگی فوق همان خصوصیتی است که علامه در حاشیه اسفار از آن با عبارت «ونجد کل ذی شعور مضطر الی اثباتها» (الحکمة المتعالیه، ج ۶، ص ۱۴، تعلیقه ۳) بیان می‌نماید؛ زیرا هر

صاحب ادراکی که قصد گریز از آن را کند و زبان به نفی آن گشاید، از همان موضعی که به نفی آن می‌پردازند، بروز و ظهور آن را می‌یابد.

ممکن است گمان شود اصل واقعیت و بطلان سفسطه که به ضرورت ازلیه از آن خبر داده می‌شود، دلیل بر تحقق واقعیت واحدی نیست که دارای ضرورت ازلیه باشد؛ زیرا خارج می‌تواند ظرف واقعیت‌های محدودی باشد که به صورت غیرمتناهی موجودند. پاسخ این است که هیچ یک از واقعیت‌های محدودی که به صورت غیرمتناهی موجودند، به تنهایی نمی‌تواند مصداق قضیه‌ای باشد که با ضرورت ازلیه از تحقق آن خبر داده می‌شود و مجموع واقعیت‌هایی که دارای ضرورت ذاتی هستند نیز به دلیل این که فقط امری ذهنی است، مصداق آن نیست.

مصونیت برهان از اشکال مشترک براهین دیگر

برهان علامه طباطبایی به دلیل این که به اصل واقعیتی نظر دارد که مرز سفسطه و فلسفه است و از ضرورت ازلیه آن خبر می‌دهد، در معرض اشکال مشترکی نیست که بر براهین اهل عرفان و همچنین بر برهان حکیم سبزواری و آقا محمدرضا قمشه‌ای و محقق اصفهانی وارد است. اشکال مشترک، عبارت از خلط مفهوم و مصداق بود. در آن براهین، حقیقت مطلقه وجود و یا وجود واجب و یا حقیقت واجب که اصل تحقق و مصداق آن، می‌تواند محل اشکال و تردید قرار گیرد، مورد نظر قرار می‌گرفت و ضرورت و وجوبی که به حمل اولی بر آنها حمل می‌شود، ضرورت و وجوب خارجی و به حمل شایع پنداشته می‌شود. اما در برهان علامه از ابتدا نظر به واقعیت خارجی است؛ اعم از این که آن واقعیت بر اساس اصالت وجود، مصداق هستی باشد، یا بر اساس اصالت ماهیت، مصداق و فرد ماهیات ممکنه و یا ماهیت مجهوله الکنه واجب باشد.

واقعیتی که تردید و یا انکار آن عین سفسطه است، مفهوم واقعیت نیست، بلکه مصداق خارجی آن است. حکمت رایج بر آن است که اصل واقعیت حقیقتی واحد، بین و اولی است و بر فرض که تردید در آن شود، راهی برای اثبات آن نیست؛ زیرا تردید در اصل واقعیت، تردید در همه مقدماتی را به دنبال می‌آورد که به قصد استفاده برای اثبات اصل واقعیت به کار گرفته می‌شوند.

بیان علامه متوجه همان واقعیت است و برهان ایشان مبین این حقیقت است که آن اصل

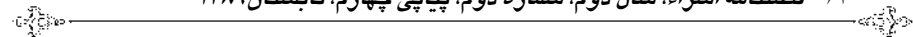
بین به ضرورت ازلیه در معرض ادراک و آگاهی انسان قرار دارد و البته آن واقعیت خارجی که به ضرورت ازلیه از آن خبر داده می‌شود، هیچ یک از واقعیت‌های محدودی نیست که دارای ضرورت ذاتیه هستند و زوال آنها در برخی از شرایط ممکن است. این برهان علاوه بر مصونیت از اشکال و یا اشکالات وارده بر اغلب براهین گذشته - همان‌گونه که اشاره شد - از همه براهین گذشته کوتاه‌تر است. امتیاز دیگر این برهان، این است که در نخستین گام از اطلاق ذات الهی پرده برمی‌دارد و در پرتو آن وحدت و دیگر صفاتی را اثبات می‌کند که در براهین دیگر واسطه اثبات وجوب قرار می‌گیرند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

۱. صحیفه کامله سجادیه، ترجمه علامه شعرانی، تهران: اسلامیه، چاپ هشتم.
۱. ابن سینا، الشفاء (المنطق).
۲. اصفهانی، محمد حسین، (۱۳۸۰ ش)، تحفة الحکیم، سیدمصطفی محقق داماد، تهران: مرکز نشر علوم اسلامی، چاپ اول.
۳. بهمنیار بن مرزبان، (۱۳۴۹ ش)، التحصیل، مرتض مطهری، تهران: دانشگاه تهران.
۴. ترکه اصفهانی، صائن الدین علی بن محمد، (۱۳۸۱ ش)، تمهید القواعد، سیدجلال الدین آشتیانی، قم: بوستان کتاب انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ سوم.
۵. جوادی آملی، عبدالله، (۱۴۱۰ ق)، شرح حکمة متعالیه، تهران: انتشارات الزهراء، چاپ اول.
۶. _____، (۱۳۸۶ ش)، ریحی مختوم شرح حکمت متعالیه، قم: مرکز نشر اسراء، چاپ سوم.
۷. _____، (۱۳۷۲ ش)، تحریر تمهید القواعد، قم: انتشارات الزهراء، چاپ اول.
۸. _____، (۱۳۸۶ ش)، سرچشمه اندیشه، قم: مرکز نشر اسراء، چاپ اول.
۹. حسن زاده، آملی، (۱۳۷۵ ش)، نصوص الحکم برفصوص الحکم، تهران: مرکز نشر فرهنگی رجاء، چاپ دوم.
۱۰. سبزواری، ملاهادی، (۱۴۱۶ ق)، شرح المنظومه، آیت الله حسن زاده آملی، تهران: نشر ناب، چاپ اول.
۱۱. _____، (۱۳۸۶ ش)، شرح دعای الصبح، نجفقلی حبیبی، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ سوم.
۱۲. صدرالدین شیرازی، محمدبن ابراهیم، (۱۴۱۰ ق)، الحکمة المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، بیروت: داراحیاء التراث العربی، چاپ چهارم.
۱۳. _____، (۱۳۸۳ ش)، شرح اصول الکافی، محمد خواجهوی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم.
۱۴. _____، (۱۳۴۶ ش)، الشواهد الربوبیه، سیدجلال الدین



آشتیانی، مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد.

۱۵. _____، (۱۳۶۰ش)، اسرار الآیات، محمد خواجهوی،

تهران: انجمن حکمت و فلسفه.

۱۶. طوسی، خواجه نصرالدین، شرح الاشارات و التنبیها.

۱۷. لاهیجانی، محمدجعفر، (۱۳۷۶ش)، شرح رسالة المشاعر، سیدجلال‌الدین آشتیانی،

تهران: امیر کبیر، چاپ اول.

۱۸. مدرس آشتیانی، میرزا مهدی، (۱۳۵۲ش)، تعلیقه بر شرح منظومه، تهران: مؤسسه

مطالعات اسلامی مک گین (شعبه تهران).

۲۰. مطهری، مرتضی، (۱۳۷۴ش)، مجموعه آثار شهید مطهری، قم: انتشارات صدرا، چاپ

سوم.

* * *

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی